

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت318

عاطفه نفس اسوده ای کشیدوگفت:

_خداوشکر فکرکردم باز حالش میشه

پناه کنجکاوناگه مون می کرد که درباره چی حرف میزنیم؛

رفتم سمت اتاقم و ل*ب*ا*س*ا*م در ا*و*ر*د*م که در اتاق باز شد و پناه
اومد داخل بادیدن من چشمش گردش و با خجالت گفت:

_برو تو ح*م*و*م امیر این چه وضعی

خندیدم و رفتم سمتش که رفت عقب و گفت:

_نزدیک من نیا امیر

_میام هیچ کاریم نمیتونی بکنی

با حرص نگاهم کرد خواست چیزی بگه که سریع خودم و بهش رسوندم

وبين خودم و ديوار حبسش کردم لبخندی زدم و گفتم:

_داشتی میگفتی

_خیلی بدی امیر

ل*ب*ش*و*ب*و*س*ی*د*م و سرم وبه سرش تکیه دادم و گفتم:

_میدونی الان دلم چی میخواد؟

_چی؟

Join↪:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad
#اغوش_استاد:crescent_moon:
#پارت319

_ح*م*و*م*د*و*ن*ف*ر*ه

_گمشو زشته جلوی عاطفه وعلیرضا

به اوناچه تو زن*م*ی

امیر من خجالت میکشم زشته برو کنار برم بیرون

دلخور نگاهم کرد و ادامه داد:

مطمئنی زن*ت*م؟

نا باور بهش نگاه کردم و گفتم:

پناه!

زن*ت* نیستم امیر...اگه بودم اینطوری پنهان نمیکردی

اخمی کردم و گفتم:

پناه این حرفا چیه عزیزم...توهمه زندگی منی...کی این حرفارو بهت زده
وناراحتت کرده

هیچکس

خواستم چیزی بگم که نداشت وبدونه اینکه بهم نگاه کنه گفت:

_بروکنار مگه نخواستی بری ح*م*و*م...منم برم به غذام نگاهی بندازم

Join↪:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad「

:crescent_moon:اغوش_استاد:

#پارت320

ازش فاصله گرفتم که رفت بیرون نفسم وکلافه بیرون دادم وچشمام
وبستم و زیر لب زمزمه کردم:

_خدایا خودت دیگه بدادم برس واقعا کم اوردم

رفتم سمت ح*م*و*م واب وباز کردم زیر دوش ایستادم وحرفای پناه
همش توسرم اگو می شد من احمق اونقدر دیر کردم برای ا*ز*د*و*ا*ج
که فکرمیکنه دارم بازیش میدم...لعنت بهت امیرعلی؛

یه دوش سریع گرفتم و ح*و*ل*ه روبرداشتم ودور کمرم بستم ورفتم
بیرون ونشستم روتخت وسرم وبین دستام گرفتم آب از موهام چکه می
کرد ومیریخت رو کف پوش اتاق بلندشدم ویه تی شرت مشکی تنم کردم

وبایه شلوار راحتی مشکی وموهام و خشک کردم ورفتم بیرون عاطفه
بادیدنم لبخندی زد وگفت:

_به به داداشی خوشتیپ من

لبخندی زدم ورفتم نشستم کنار پناه رو مبل که پناه بلندشدوگفت:

_من برم میز رو بچینم شام بخوریم

دستی به صورتم کشیدم وچیزی نگفتم عاطفه هم بلندشد وگفت:

_توبشین عزیزم توامروز زیاد خسته شدی برات خوب نیست

_نه عاطفه جان من خوبم توزحمت نکش

Join↪:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad

#اغوش_استاد:crescent_moon:

#پارت321

عاطفه هم پشت سر پناه رفت تواشپزخونه که علیرضا نگاهم کرد وگفت:

_داداش چیزی شده؟

بی حوصله بهش نگاه کردم و گفتم:

_چطور؟

_حس میکنم بین تو و پناه مشکلی هست

نگاهم واز علیرضا گرفتم وبه میز روبه روم دوختم و گفتم:

_پناه ازم دلخور

کنجکاو گفت:

_چرا؟

_فکرمیکنه من دارم بازیش میدم

ناباور بهم نگاه کرد و گفت:

ـچی؟ اونم تو؟

نگاهش کردم وگفتم:

ـحق داره علیرضا

ـداداش چی میگی؟

Join↔:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad「
#اغوش_استاد:crescent_moon:
#پارت322

خواستم جوابش و بدم که عاطفه اومد وگفت:

ـپاشین اقاداداشا میز وچیدیم بیاین

بلندشدیم و رفتیم سمت آشپزخونه و به میز رنگین و تزئین شده نگاه کردم
و قدردان نگاه پناه کردم و لبخندی زدم که سرش و انداخت پایین و چیزی
نگفت؛

علیرضا لبخندی زد و نشست و گفت:

_همه چی که عالیه بوش همه جارو گرفته زن داداش... ببینیم مزش
چطوره

خندیدم و نشستم وسط پناه و علیرضا گفتم:

_شک نکن انگشتاتم میخوری... دست پخت پناهی من حرف نداره

عاطفه نگاهی به پناه کرد و گفت:

_شک نداریم داداش

دیگه چیزی نگفتیم و مشغول خوردن شدیم که نگاهم به بشقاب پناه افتاد
باغذاش بازی می کرد اروم کنارگوشش گفتم:

_دردت بچونم بخور... ناهار هم کم خوردی

بهم نگاه کرد و گفت:

_اشتهاندارم

Join↔:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad「
#اغوش_استاد:crescent_moon:
#پارت323

درمونده نگاهش کردم و گفتم:

_لطفا عزیزم بخور میدونم از من ناراحتی اما با خودت وبچه هام لج نکن

_باشه

بدونه حرف مشغول خوردن شد و منم لبخندی زدم و مشغول شدم؛

بعد از اینکه شام و خوردیم بلند شدیم و عاطفه و پناه میز رو جمع کردن
نشسته بودیم که گوشیم زنگ خورد بادیدن شماره غزل سریع بلند شدم
ورفتم سمت اتاق کارم و د ررو بستم و جواب دادم.

_سلام آقای سلطانی

_سلام بفرمایید

_راستش خواستم بدونم کی میرین خونه برادر پناه

_چطور؟

_میخوام منم باهاتون پیام

ناباور گفتم:

_شما چرا؟

_میخوام منم کمکی کرده باشم که پناه دیگه پنهانی زندگی نکنه و از اینکه

بقیه بفهمن نترسه

Join↪:hatching_chick::hearts: @Agoosheostad「